ترجمه حال حضرت

**شيخ سلمان**

**هو اللّه**

حضرت شيخ سلمان عليه بهآء اللّه الابهی \* اين قاصد امين و پيک مبين در سنهء ١2٦٦ در هنديان ندای الهی شنيد و مانند طيور باوج سرور بر پريد چنان منجذب شد که از هنديان پياده بتاخت و بطهران شتافت \* شور و ولهی و سرور و شعفی داشت چون بطهران وارد شد خفيًّا با ياران الهی همراز و هم آواز بود \* تا روزی با آقا محمّد تقی کاشانی عليه بهاء اللّه الابهی در بازار ميگذشت فرّاشان از عقب روان شدند و محلّ او را يافتند \* روز ثانی او را چاوشان داروغه و فرّاشان بجستجوی اوفتادند عاقبت گرفتند نزد محتسب شهر آوردند \* سؤال نمود که تو کی هستی؟ گفت من از اهل هنديانم بطهران آمده‌ام و عزم خراسان دارم تا بزيارت حضرت رضا عليه السّلام مشرّف شوم \* گفت ديروز با اين شخص قبا سفيد، بچه سبب ميرفتی؟ گفت عبائی روز پيش باو فروختم و بهای آن را روز بعد ميخواستم \* گفت تو شخص غريبی، چگونه اعتماد باو نمودی؟ گفت شخص صرّافی کفيل شد جناب آقا محمّد صرّاف عليه بهاء اللّه را ذکر کرد \* محتسب گفت ای فرّاش او را نزد صرّاف بر و تحقيق کيفيّت نما \* چون نزد صرّاف رفتند فرّاش پيش افتاد گفت مسئله عبا و کفالت شما چگونه است بيان کن، گفت من خبر ندارم فرّاش بسلمان گفت بيا مسئلهء معلوم گشت که تو بابی هستی \*

چون از چهار سو مرور کردند و عمامه پيک امين مانند عمامهء اهل شوشتر بود شخصی شوشتری از حجره تجارت برون آمد و دست در آغوش شيخ نمود و گفت خواجه محمّد علی کجا بودی کی آمدی خوش آمدی، جواب داد چند روز است آمده‌ام و حالا گير داروغه افتاده‌ام \* بفرّاش گفت چه ميخواهی از جان اين شخص گفت بابی است شخص شوشتری گفت استغفر اللّه من اين خواجه محمّد علیّ را ميشناسم مرد مسلمانيست متّقی و از شيعيان علی و مبلغی بفرّاش داد و جناب شيخ را خلاص کرد \* چون داخل حجره شدند آن شخص استفسار از احوالات نمود مشاراليه گفت من خواجه محمّد علی نيستم \* خواجه شوشتری حيران ماند و گفت سبحان اللّه بعينه مثل او هستی بدون امتياز حال که نيستی آنچه بفرّاش داده‌ام بده جناب سلمان فورًا آن مبلغ را داد و از آنجا رو بدروازه گذاشت و بهنديان شتافت \* باری، تا آنکه جمال مبارک بعراق عرب تشريف آوردند اوّل قاصديکه بساحت اقدس آمد آن پيک رحمانی بود و بشرف حضور مثول يافت و با لوحی خطاب بياران هنديان مراجعت کرد \*

 اين نفس مبارک هر سال پياده عزم کوی دوست مينمود و با الواح مراجعت باصفهان و شيراز و کاشان و طهران و شهرهای ديگر ميکرد و الواح الهی را ميرساند \*

از سنه ٦٩ تا ايّام صعود مبارک سنهء ١٣٠٩هر سال بساحت اقدس ميشتافت و عرايض ميرساند و الواح حامل ميشد و محفوظ و مصون بصاحبان الواح ميرساند \* در اين مدّت مديده هر سال پياده از ايران بعراق و يا بادرنه و يا بسجن اعظم در نهايت شوق و شعف می آمد و مراجعت ميکرد \* فی الحقيقه تحمّل شديد داشت سفر پياده مينمود و غذايش اکثر نان و پياز بود و در اين مدّت مديده در جميع اسفار چنان حرکت نمود که ابداً در جائی گير نکرد و عريضه و لوحی از دست نداد جميع عرايض را رسانيد و جميع الواح را بصاحبانش واصل کرد \* با وجود اينکه در اصفهان بکرّات و مرّات در تعب و مشقّت شديد افتاد صبور و شکور بود بيگانگان لقب او را جبرئيل بابيان نهاده بودند در تمام عمر خدمتی عظيم بامر اللّه نمود زيرا سبب ترويج شد و مورث سرور احبّای الهی گشت \* در هر سال بشارات الهی را بشهرها و قراء ايران ميرساند و در ساحت اقدس مقرّب بود و نظر عنايت مخصوصی باو بود الواحی بنام او در کتب الهی موجود \* و بعد از صعود جمال مبارک روحی لاحبّائه الفدا ثابت و راسخ بر ميثاق بود و بکمال قوّت بخدمت امر ميپرداخت و بر نهج سابق هر سال بسجن اعظم وارد و مکاتيبی از احبّاء همراه داشت و جواب آنرا گرفته رجوع بايران ميکرد تا آنکه در شيراز بال و پر گشود و بملکوت ابهی پرواز کرد.

از بدايت تاريخ بشر الی يومنا هذا چنين پيک امينی و قاصد نور مبينی در عالم وجود موجود نگشت \* حال باز ماندگان محترمی در اصفهان دارد بجهت انقلاب ايران پريشانند البتّه احبّای الهی مراعات آنها را خواهند داشت عليه بهاء اللّه الابهی و عليه التّحيّة و الثّناء \*